

به نام خدا

از مجموعه نگاشته های "آن آشنا"

## فرمانروای هستی

(گفتگوهایی دربارهٔ جهان بینی توحیدی)

فرمانروای هستی

بُنما به ما که هستی

آنکه بگو که هستی؟

(۵۵) آزمون

به آن آشنا گفتم:

- آن مادر که شما مثال زدید ممکن است برای فرزندانِ دیگران فقط احساسِ دلسوزی کند؛ بی آن که برای

شان کاری انجام دهد.

آیا به خاطر آن دلسوزیِ صرف، باز هم او به مادری آسمانی مُبَدَل می شود.

آخر دلسوزیِ تنها، چه فایده ای دارد؟

فرمود:

- دلسوزی، حتی احساسِ دلسوزیِ صرف، را دستِ کم نگیرید.

همدردی - یعنی دلسوزانه خود را جای دیگران گذاشتن - یکی از حلقه های مهمِ رابط بین غریزه و

فطرت است

افزود:

- همدلی و همراهی و همپایی کامل کننده همدردی اند، و حاصل ترکیب آن ها با هم،

شریک شدن در غم ها و شادی های دیگران است

که اگر امر با عمل نیز همراه شود

انسان را به سرشتِ خویش می رساند.

پرسیدم:

- حال این رسیدن به سرشت چه دردی را دوا می کند؟

فرمود:

- فقط با رسیدن به سرشت می توان به ملکوت راه یافت؛

چون

برای ورود به هر ساحت از ساحت هستی، داشتن پیکر و نیز نفس (از جمله ادراکات و احساسات) متناسب

با آن ساحت ضروری است.

رسیدن به سرشت یعنی ورود به آستانه بهشت،

یعنی کسبِ اذنِ "او" برای گام نهادن به آستانه پیشگاهِ "او"

افزود:

- در تمامی شیوه های سلوک، نخستین هدف، رسیدن به سرشت است.

و گام به گام از غریزه به سوی فطرت رفتن، همان پیمودن منزل به منزل مسیر گذار به سوی این هدف است.

\*\*\*\*

گفتم:

- ولی شما جایگاه مادران راستین و دارای احساسِ مادرانه فطری را بالاتر از بهشت دانستید نه آستانه آن.

لبخندی تلخ بر لبانش نشست.

فرمود:

- می بینم که، شوربختانه، بالای تقطیع گریبانِ ذهنِ شما را هم گرفته است.

پرسیدم:

- تقطیع دیگر چیست؟

فرمود:

- تقطیع در لغت به معنای قطعه قطعه کردن است؛ یعنی این که شما یک چیز را به صورت اجزایش پاره پاره کرده و تنها یکی از آن قطعات را اختیار کنید.

شما همین بلا را بر سر گفته های من در مورد مادران راستین آورده اید.

یعنی از مجموعه جملاتِ بهم وابسته من، فقط یکی را انتخاب کرده اید و در مورد همان یک جمله جدا

افتاده ایراد می گیرید.

گفتم:

- به هر حال این جمله از دهان شما بیرون آمده است. این طور نیست؟

فرمود:

- اگر بگویم لا اله الا الله ( بجز الله هیچ خدایی نیست)، شما چگونه این گفته مرا برای دیگران نقل

می کنید؟

آیا حق دارید فقط بخش لا اله (هیچ خدایی نیست) را به عنوان عقیده من برای دیگران بازگو کنید؟ آن هم

به این دلیل که این کلمات را من گفته ام.

آیا این کار شما جفا در حق من نیست؟

سرم را پایین انداختم و با شرمساری گفتم:

- بلی.

گرچه این کلمات از دهان شما بیرون آمده اند ولی کُل گفته شما نبوده اند.

اگر فقط نیمه اول گفته تان را به عنوان اعتقاد تان برای دیگران بازگو کنم، گناه بزرگی را مرتکب می شوم

چون، با تقطیع کلامتان، شما را در معرض تَهْمَتِ الحاد و خداناباوری قرار می دهم.

و به همین خاطر

در دنیا و آخرت، مدیون شما خواهم شد.

فرمود:

- در بیان ایراداتان هم، شما این جمله بسیار مهم و تعیین کننده در گفته مرا نادیده گرفته اید که

آفریدگار متعال این سعادت را به مادران ارزانی داشته که خلقت از طریق ایشان ادامه یابد.

کمی مکث کرد و آنگاه افزود:

- پس به حکم عدل، که همان سنت لایزال "او" است:

مادران راستین، که، به خواست "او"، هم به فطرت دست یافته اند و هم به این سعادت خدادادی، حق

دارند که نه در آستانه بهشت، بلکه بالاتر از آن جای گیرند.

\*\*\*\*

پرسیدم:

- من معمولی و کم سعادت چگونه می توانم غریزه ام را به فطرت تبدیل کنم؟

فرمود:

- غریزه به فطرت مبدل نمی شود ولی می توان از طریق غرایز به فطرت رسید

یعنی

می توان کاری کرد که فعالیت های غریزی، به تدریج، جای خود را به فعالیت های فطری بدهند، و

در زندگی انسان، نهایتاً، فطرت جایگزین غریزه شود.

به بیان دیگر

گونه شخصیتی فطری بر جای گونه شخصیتی غریزی بنشیند.

پرسیدم:

- از کجا بدانم که من هم اکنون شخصیتی **غریزی** دارم یا شخصیتی **فطری**؟

فرمود:

- آیا تا به حال در یک آزمون روانشناسی در باره گونه های شخصیتی شرکت کرده اید؟

گفتم:

- آری.

پرسید:

- آیا هیچگاه هنگام پاسخ دادن به سؤالات پرسشنامه یا به پرسش های روانشناس، نکته ای یا واقعیتی را

**پنهان** نگه داشته اید؟

گفتم:

- خیر.

پرسید:

- چرا؟

گفتم:

- در پاسخ به سؤالات مُندرج در پرسشنامه ها یا به پرسش های روانشناس، داشتن **صداقت** ضرورت تام دارد،

چون در غیر این صورت **آزمونگر** گمراه می شود.

فرمود:

- آری. در چنین آزمونی، اگر کسی در پاسخگویی به سؤالات صادق نباشد، درست مثل این است که

او قبل از مراجعه به پزشک داروی **تَب بُر بخورد** و واقعیت **تَب** داشتن اش، یعنی یک نشانه مهم ناخوشی، را از

طیب **کتمان** کند و ذهن او را به سوی تشخیص نادرست بیماری اش **سوق** دهد.

افزود:

- حالا من هم پرسش هایی را مطرح می کنم تا، بر اساس جواب های شما، بتوانم بگویم که شخصیت کنونی تان غریزی است یا فطری.

لطفاً با همان صداقت ای که طرفدارش بودید به آن ها پاسخ دهید.

سعی نکنید جواب هایی بدهید که مورد پسند من باشند.

به شوخی گفتم:

- چشم. نهایت سعی ام را خواهم کرد!

\*\*\*\*

پرسید:

- اگر با خبر شوید که یک قلم کالای بسیار ضروری برای زندگی، مثلاً یک نوع ماده غذایی، قرار است کمیاب شود شما چه خواهید کرد؟

پاسخ دادم:

- به بازار می روم و از یک فروشنده آشنا، تا آن جا که بتوانم، از آن نوع کالا می خرم و، در جایی مناسب، در منزل نگه می دارم تا، دست کم برای مدتی، دغدغه نبود یا کمبود آن را نداشته باشم.

فرمود:

- ولی ممکن است آن کالا بعد از مدتی کهنه و فاسد شود.

گفتم:

- فکر آن جا را هم کرده ام.

آن ها را قبل از انقضای مدت شان، به بهای بالاتر، می فروشم.

خوشبختانه، تورم و افزایش روز افزون قیمت ها نمی گذارد زیانی ببینم.

آبروهایش را در هم کشید و پرسید:

- اگر این تورم عزیز شما سبب شود که ارزش پولی ملک یا طلا و یا ارزهای شما، و یا قیمت فروش کالاهای

موجود در مغازه تان، یک شبه چند برابر شود، چه احساسی خواهید داشت؟ باز احساسی خوشبختی خواهید

کرد؟

گفتم:

- مگر کسی هم هست که از افزایش ثروتش، آن هم بی آن که در این راه زحمتی کشیده باشد، احساسی

بدبختی کند؟

سری تکان داد و فرمود:

- به عنوان آخرین سؤال می پرسم:

اگر به فرض پزشک بودید و یک روز می دیدید که در اتاق انتظار مطب تان، از کثرت جمعیت بیماران، جای

سوزن انداختن نیست، چه نوع احساسی داشتید؟

در پاسخ گفتم:

- مشابه احساسی شادی فروشنده ای که فروشگاهش، و حتی پیاده روی جلوی مغازه اش، را پر از مشتری

می بیند.



آن آشنا، مأیوسانه، نگاهی به من انداخت.

گرچه او چیزی بر زبان نیاورد، ولی دلم گواهی می داد که در آن آزمون کاملاً مردود شده ام.

چون

در زندگی ام هیچگاه آن همه یأس و سرخوردگی را در نگاه کسی ندیده بودم.

آرام به طرف پنجره رفت و در سکوت به دور دست ها خیره شد.

\*\*\*\*

ادامه دارد .....